گفت‌وگوی «جوان» با مصطفی نرگه‌ای رزمنده‌ای که در ۱۱ سالگی به جبهه رفت و در ۱۴ سالگی جانباز شد

پوشیدن لباس رزمندگی بزرگترین افتخارم بود

■ احمد محمدتبریزی

رزمندگان در دوران دفاع‌مقدس با سن و سال‌های کم، کارهای بزرگ انجام می‌دادند؛ اگرچه سن بسیاری از نیروها پایین بود، ولی آنها دلی همچون شیر داشتند و بدون هراس از دشمن بعثی حماسه‌های بزرگی را رقم می‌زدند. این رزمندگان با رهبری امام خمینی(ره) در طول دفاع‌مقدس به فرماندهانی شجاع و غیور تبدیل شدند. مصطفی نرگه‌ای یکی از همان رزمندگان کم سن و سال است که هنگام اعزام به جبهه در سال ۱۳۶۱، ۱۱ سال بیشتر نداشت. نرگه‌ای با مشقت زیادی خودش را به جبهه می‌رساند و در جریان عملیات غرورآفرین والفجر ۸ جانباز می‌شود. این رزمنده دوران دفاع‌مقدس از نحوه اعزام تا حضور در کردستان و رفتن به لشکر ۸ نجف اشرف خاطرات زیادی دارد. او در گفت‌وگو با «جوان» بخشی از این خاطرات را بازگو می‌کند که در ادامه خواهید خواند.

برای اولین‌بار در چه مقطعی از دفاع‌مقدس وارد جبهه شدید؟

من متولد سال ۱۳۵۰ هستم و در سال ۱۳۶۱، در سن ۱۱ سالگی برخلاف میل خانواده‌ام وارد جبهه شدم. جزو جوان‌ترین رزمندگانی هستم که به جبهه رفتم. آن زمان جز چند رزمنده، نیروی دیگری با ۱۱ سال سن در جبهه حضور نداشت. ابتدا شناسنامه‌ام را دستکاری کردم و بعد با مخالفت‌های سفت و سخت خانواده‌ام روبه‌رو شدم.

خانواده‌تان چه برخوردی با جبهه رفتن شما داشتند؟

خانواده‌ام مخالف شدید جبهه رفتن من بودند. هرچه من بیشتر اصرار می‌کردم، مخالفت‌شان بیشتر می‌شد. وقتی برای اولین‌بار بحث رفتن به جبهه را مطرح کردم، فکر کردند که شوخی می‌کنم و می‌گفتند تو ۱۱ سال سن داری و قد اسلحه از تو بلندتر است، ولی به مرور زمان فهمیدند من در تصمیمم راسخ هستم و هر طوری شده می‌خواهم به جبهه بروم. در آخر یک روز تصمیم گرفتم بدون اطلاع خانواده‌ام به جبهه بروم. به شکل مخفیانه وارد ماشین اعزام نیروها شدم و تا اسلام‌آباد رفتم. آنجا کسانی که سن و سالشان پایین بود را جدا می‌کردند. من دوباره توانستم خودم را از چشم فرماندهان و مسئولان دور نگه دارم و برای آموزش رفتم و من را در منطقه نگه داشتند.

فرماندهان دیگر با حضور شما مخالفت نکردند؟

خیر، دیگر فرماندهان مخالفت زیادی نکردند. آن زمان با وجود اینکه سن و سال زیادی نداشتیم، ولی خیلی تحویل‌مان می‌گرفتند، با ما خوش‌رفتاری می‌کردند و دست نوازش به سرمان می‌کشیدند. الان اگر مشکلی پیدا کنیم دیگر ما را تحویل نمی‌گیرند. آن روز بعد از گرفتن اسلحه و پوشیدن لباس رزمندگی، احساس کردم یک بسیجی واقعی شده‌ام و از اینکه در کنار دیگر رزمندگان حضور دارم، پوشیدن لباس رزمندگی بزرگترین افتخار زندگی‌ام بود. تا آن زمان خودم را از دیدن پاسداران و رزمندگان پنهان می‌کردم، ولی پس از به تن کردن لباس نظامی دیگر خیالم راحت شد و با افتخار در جمع نیروها حضور داشتم. بعد از تحویل گرفتن اسلحه و لباس، به خط شدیم و فرمانده گردان‌مان آقای شریفی یک سخنرانی کوتاه انجام داد. بعد فرماندهان معرفی شدند که بیشتر از بچه‌های قزوین بودند. حسین رحمانی، تقی جامکلو و حیدر حاجعلی از پاسداران عزیزی بودند که به عنوان فرمانده گروهان معرفی شدند.

اولین منطقه‌ای که اعزام شدید کجا بود؟

آن زمان کردستان هنوز درگیر جنگ با ضدانقلاب بود و امنیت نداشت. فصل زمستان بود و سردی هوا شرایط خیلی سختی را حاکم کرده بود. جاده‌های کردستان امنیت نداشت. اگر می‌خواستیم از سنندج تا سقز برویم یک روز زمان می‌برد. از ۹ صبح تا ۴ بعدازظهر هر یک کیلومتر دو تن از رزمندگان تأمین جاده بودند و سراسر جاده را تأمین می‌گذاشتند تا امکان رفت‌وآمد باشد. نیروها در آن سرما با دست‌شان برف را از جاده کنار می‌زدند و گاهی از شدت سرما و فشار از دست‌شان خون می‌چکید. کار کردن در سرمای زیر ۱۰ درجه با کمترین تجهیزات شوخی نیست. آن بچه‌ها در جبهه از همه چیزشان گذشته بودند و فقط با عشق کار می‌کردند. بعد از ساعت ۴ بعدازظهر جاده دست دموکرات‌ها می‌افتاد و دیگر جاده امنیت نداشت و کسی نمی‌توانست عبور و مرور کند. مسیر کوهستانی بود و نیروها تنها با مینی‌بوس حرکت می‌کردند و خطر گروهک‌ها در کمین رزمندگان بود. در آن شرایط تمام نگرانی فرماندهان سالم رسیدن بچه‌ها به مقصد بود. گاهی مسیر سه ساعته سنندج تا سردشت، سه روز طول می‌کشید.

شما در کردستان چه مسئولیتی داشتید؟

من در سردشت مدتی در پایگاه‌های مرزی و روستاهایی که در تیررس منافقان بودند، حضور داشتم. همراه نیروها به روستاها می‌رفتم و از وضعیت روستا و مردم غیرنظامی آگاه می‌شدم. شرایط جنگ با ضدانقلاب و گروهک‌ها تفاوت زیادی با جنگ با دشمن بعثی داشت. در کردستان دشمنت را نمی‌شناختی، ممکن بود صبح کنارت باشد و شب به سراغت بیاید. در آن مقطع من را به عملیات‌های شبانه نمی‌بردند و بیشتر مشغول نگهبانی از مقرها و پایگاه‌ها می‌شدم. مدتی هم جزو نیروهای زندان شدم و بعد از آنجا به قزوین برگشتم. بعد از عید سال ۱۳۶۲ با تأخیری ۱۵روزه، نیروهای جدید ملحق شدند و ما به مرخصی رفتیم. وقتی به شهرمان رسیدیم تمام خانواده‌ها برای خوشامدگویی جلوی مقر سپاه تجمع کرده بودند. پدر و مادر من هم که دیگر جبهه رفتنم را هضم کرده بودند از دیدنم بسیار خوشحال شدند. وقتی به خانه برگشتم، مدتی استراحت کردم و دوباره مشغول ادامه تحصیل شدم. خانواده‌ام اصرار زیادی به ادامه تحصیلم داشتند و خودم هم می‌خواستم که درسم را بخوانم. در کنار تحصیل از فضای جبهه دور نشده بودم و حضور فعالی در پایگاه بسیج داشتم. در سال ۱۳۶۳ در کنار خواندن درس، یک روز آموزشی کامل را هم گذراندم. تا اینکه در سال ۱۳۶۴ دوباره تصمیم گرفتم به جبهه بروم. آن موقع ۱۴ساله بودم و باز هم خانواده‌ام مخالف جبهه رفتن من بودند. فکر می‌کردند آن یک سالی که به جبهه نرفته‌ام من را کلاً از فکر اعزام منصرف کرده است. هر طوری بود توانستم خانواده‌ام را راضی کنم و رضایتنامه بگیرم. به هرحال برای من که در ۱۱سالگی تجربه رفتن به جبهه را داشتم، گرفتن رضایتنامه در ۱۴سالگی راحت‌تر بود. در آن مقطع جنگ جبهه‌ها هم نیاز به حضور نیروها داشتند و من هم دوست داشتم دوباره اعزام شوم. بار دیگر در سال ۱۳۶۴ به جنوب و منطقه فاو برای عملیات والفجر ۸ رفتم.

توانستید فرمانده گردان و همرزمان‌تان را پیدا کنید؟

اتفاقاً اینجا یک خبر بسیار ناراحت‌کننده شنیدیم. در محوطه پادگان امام حسن(ع) من متوجه صدایی شدم که نام آقای جامکلو را تکرار می‌کرد. کنجکاو شدم که بدانم این نام همان فرمانده من است یا تشابه اسمی با شخص دیگری دارد. پیش صاحب صدا که جوانی خوش‌سیما بود رفتم و گفتم نام کدام جامکلو را تکرار می‌کردید؟ منظورتان تقی جامکلو است؟ نگاهی به من کرد و ناگهان اشک از چشم‌هایش سرازیر شد. گفت که ایشان شهید شده است. یک لحظه خشکم زد و تمام خاطراتمان از کردستان جلوی چشمم آمد. تمام خوبی‌های فرمانده‌ام جلوی چشمانم بود و نمی‌توانستم شهادتش را هضم کنم. البته آنجا برادر ایشان ابوالفضل جامکلو حضور داشت که شباهت بسیار زیادی به شهید داشت. ایشان به من گفت دیگر نمی‌گذارم جایی بروید و می‌خواهم کنار هم باشیم و از خاطرات برادرم برایم بگویید.

پس از آن برای عملیات والفجر ۸ آماده شدید؟

بله، برای این عملیات به پادگان لشکر ۸ نجف اشرف رفتم. در گردان حضرت علی‌اکبر قرار گرفتم که بیشتر نیروهایش از بچه‌های قزوین بودند. قبل از شروع عملیات در دوره‌های آموزشی شرکت کردیم. تمام فکر و ذکر نیروها شرکت در عملیات بود. قبل از شروع عملیات در بهمن ۱۳۶۴ فرمانده لشکر ۸ نجف، شهیداحمد کاظمی برای بچه‌ها سخنرانی کرد و از اهمیت این عملیات بزرگ گفت. شهید کاظمی نیروها را برای انجام عملیات توجیه کرد و پس از آن دیگر آماده انجام عملیات شدیم. برای انجام عملیات لحظه‌شماری می‌کردیم. همه نیروها وصیتنامه‌شان را نوشته بودند و حال و هوایشان طوری بود که انگار دیگر از دنیا بریده بودند. دست و پاهای همدیگر را حنا گذاشته بودند و آنقدر خوشحال بودند که انگار به عروسی دعوت شده‌اند.

در جریان عملیات والفجر ۸ جانباز شدید؟

شروع عملیات خیلی خوب بود و همان شب اول توانستیم خط دشمن را بشکنیم و کیلومترها پیشروی کنیم. سوار بر قایق از اروند عبور کردیم. از همه طرف روی سرمان آتش می‌ریخت. صدای انفجار و دود و بوی سوختنی همه جا را برداشته بود. من در جریان عملیات والفجر ۸ مجروح شدم، ترکش خوردم و شیمیایی شدم. یک گردان رفتیم و هفت نفر جانباز برگشتیم. حدود ۴۸ ساعت بین نیروهای ایرانی و عراقی گیر افتاده بودیم. گردان ما در عملیات به خاطر یک اشتباه لو رفت. می‌خواستیم عملیات را شروع کنیم و پشت خاکریز یک تیر از سمت نیروهایمان شلیک شد. در فاصله ۵۰ متری با دشمن قرار داشتیم و آنها با شنیدن صدای گلوله، متوجه حضورمان شدند. شروع به زدن منور و آسمان شب را مثل روز روشن کردند. منطقه را به تیربار بسته بودند. آنجا نیروهای زیادی شهید شدند. از یک گردان هفت نفر مانده بودیم. هنوز فکر آن شب و بچه‌ها با من است. ما هفت نفر خودمان را با سختی زیادی کنار کشیدیم تا در تیررس دشمن نباشیم. البته دو نفرمان تیر خوردند و پنج نفری این دو نفر را هم می‌آوردیم. در این وضعیت فاصله یک کیلومتری گرفتیم. ۴۸ ساعت زیرآتش دو طرف بودیم. راه را پیدا نمی‌کردیم و گفتیم همین راه را می‌رویم و قسمت‌مان هر چه باشد، قبول می‌کنیم. چند کیلومتر آمدیم و دیدیم تعدادی نیرو با بادگیر و بی‌سیم به سمت‌مان می‌آیند. اول احساس کردیم نیروهای عراقی هستند. چون زمین گل‌آلود و باتلاقی بود. تمام وسایلمان را به جز اسلحه زمین ریخته بودیم و قدرتی نداشتیم آنها را بکشیم. در فشار روانی و جسمی زیادی بودیم. نشستیم تا آنها رسیدند. آماده بودیم خودمان را اسیر کنیم. وقتی به ما رسیدند دیدیم فارسی صحبت می‌کنند. گفتند بچه کجا هستید و جزو نیروی کدام لشکرید؟ گفتیم از بچه‌های لشکر ۸ نجف هستیم و آنها ما را کمک کردند و به عقب کشیدند. گفتند دو، سه نفر می‌توانید به کارخانه نمک بروید و آمبولانس برای مجروحان‌تان بیاورید. من و دو نفر از همرزمان حرکت کردیم تا برای مجروحان آمبولانس بیاوریم. هواپیماهای عراقی می‌آمدند و منطقه را بمباران می‌کردند. یکی از نیروها سوار آمبولانس شد و حرکت کرد. با بمباران هواپیماها یکی از نیروهایی که همراهم بود دستش را از دست داد و وضعیت سختی پیش آمد. دشمن از بمب شیمیایی هم استفاده کرده بود که باعث مجروحیت‌مان شد. من بعداً فهمیدم ابوالفضل جامکلو هم در جریان این عملیات شهید شده است. احمد نصراللهی و اباذر جعفری نیز از دیگر دوستان شهیدم بودند. من پس از بهبودی مجروحیت دوباره به منطقه برگشتم و تا سال ۱۳۶۷ در جبهه حضور داشتم.

> خانواده‌ام مخالف شدید جبهه رفتن من بودند. هرچه من بیشتر اصرار می‌کردم، مخالفت‌شان بیشتر می‌شد. وقتی برای اولین‌بار بحث رفتن به جبهه را مطرح کردم، فکر کردند که شوخی می‌کنم و می‌گفتند تو ۱۱ سال سن داری و قد اسلحه از تو بلندتر است، ولی به مرور زمان فهمیدند من در تصمیمم راسخ هستم و هر طوری شده می‌خواهم به جبهه بروم

جانباز مصطفی نرگه‌ای نفر دوم سمت چپ

یادکرد

دو برادر و دو همرزم که با فاصله دو سال از هم به شهادت رسیدند

برادران جامکلو با شهادت دوباره به‌هم رسیدند

■ آرمان شریف

از جلوه‌های زیبای دفاع‌مقدس حضور همزمان چندین نفر از یک خانواده در جبهه‌ها بود. گاهی پدری همراه پسرش یا حضور چند برادر همراه همدیگر در جبهه فضای خاصی را به منطقه می‌بخشید. این خویشاوندی سبب می‌شد تا دو شخص به لحاظ عاطفی و احساسی بسیار به هم نزدیک باشند و لحظات ماندگاری را در دل جبهه‌ها ثبت کنند. شهیدان تقی و ابوالفضل جامکلو، از هزاران برادری بودند که حضورشان در جبهه همزمان با هم بود. دو برادری که همرزم یکدیگر بودند و عهد و پیمان‌شان را با خدای خودشان در آسمان‌ها بسته بودند و روی زمین سبکبال و رها حرکت می‌کردند. برادران جامکلو در ایمان و ادب و اخلاق در جبهه سرآمد بودند و با فاصله کوتاهی از هم به شهادت رسیدند.

تقی برادر بزرگ‌تر بود. سال ۱۳۴۰ در بوئین‌زهرا متولد شد و با وجود جوانی‌اش در دفاع‌مقدس مسئولیت‌های بزرگی بر عهده داشت. در خانواده‌ای ساده و کشاورز و با رزق حلال پدر رشد کرده بود و همین شیوه تربیتی تأثیر بسیاری در شخصیتش گذاشته بود. با وجود اینکه صاحب دختر شده بود، باز نتوانست رزمندگان را در جبهه تنها بگذارد. او دست و دل از دنیا شسته بود و فقط در راه رضای خدا قدم برمی‌داشت. مسئولیت فرمانده گردانی را در جبهه برعهده داشت و با این حال در عملیات‌ها جلوتر از نیروهایش حرکت می‌کرد. شهیدتقی جامکلو در هفتم اسفند ۱۳۶۲، در جزیره مجنون عراق به شهادت رسید. پیکرش مدت‌ها در منطقه برجا ماند و سال ۱۳۷۶ پس از تفحص در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد.

ابوالفضل سه سال از برادرش کوچک‌تر بود. برای یک برادر کوچک‌تر، چه الگویی بهتر از برادرش وجود دارد و خوشا به حال ابوالفضل که همواره اخلاق و رفتار برادرش تقی، مقابل چشمانش بود. تقی تأثیر زیادی بر شخصیت ابوالفضل داشت. هر قدمی که برادر بزرگ‌تر برمی‌داشت، برادر کوچک‌تر نیز جا پای او می‌گذاشت. به وجود هم افتخار می‌کردند و در هر موقعیتی بسیار احترام هم را داشتند.

ابوالفضل جامکلو، در اول بهمن ۱۳۴۳ به دنیا آمد. با وجود اینکه کارمند بنیادشهید بود باز نتوانست فقط پشت میز بماند و از جبهه‌ها غافل شود. او جوش و خروش حرف‌های برادرش درباره وضعیت جبهه‌ها را می‌دید و نمی‌توانست دست روی دست بگذارد تا دشمن بعثی گستاخ‌تر شود. ابوالفضل حضور در جبهه را تکلیف خود می‌دانست و نمی‌توانست در این موقعیت حساس میدان را خالی کند.

پس از شهادت برادرش عزمش برای حضور در جبهه بسیار جدی‌تر شد. در جبهه هر کسی که با برادرش دوستی داشت را پیدا می‌کرد و به دنبال جمع‌آوری خاطراتش بود. تشنه شنیدن خاطره از برادر شهیدش بود. دوست داشت زمان همینطور بایستد و او فقط و فقط از برادرش بشنود. برادری که در عملیات خیبر مظلومانه به شهادت رسیده بود.

ابوالفضل نیز خودش را آماده شهادت کرده بود. قبل از عملیات والفجر ۸، با خانواده و دوستانش خداحافظی کرده بود و احتمال می‌داد این آخرین عملیاتی باشد که در آن شرکت می‌کند. وصیتنامه‌اش را نوشته و کارهایش را کرده بود. در آخر در ۲۶ بهمن ۱۳۶۴، در فاو عراق بر اثر اصابت ترکش به سینه و صورت، شهید شد. مزار او در گلزار شهدای زادگاهش قرار دارد.

شهید ابوالفضل جامکلو در بخشی از وصیتنامه‌اش بسیار زیبا و باشکوه می‌نویسد: «درود بر مادرانی که فرزندان خود را برای دفاع از اسلام به جبهه‌های نبرد می‌فرستند. سعی کنید در راه و خط امام قدم بردارید و اگر می‌خواهید سعادتمند شوید، گوش به فرمان امام باشید. این را به شما بگویم تا زمانی که جوانانی مثل رزمندگان، در جبهه‌ها داشته باشیم که برای انقلاب جانفشانی کنند، هیچ خائنی نمی‌تواند کاری بکند. این جوانان جان و خون می‌دهند تا انقلاب، اسلام و امام زنده بمانند. پدر، مادر، برادران و خواهران! سعی کنید همیشه در خط انقلاب باشید تا سعادتمند شوید. از اینکه به جبهه آمده‌ام ناراحت نباشید که در اسلام همه با هم برابر و برادر هستند. بیایید به‌جای دلسوزی بیجا و گریه کردن بیشتر برای انقلاب زحمت بکشید. این را هم بدانیم که کسی که پیروزی می‌خواهد، باید شهید بدهد. خداوندا! در این دنیا که نتوانستم آنطور که تو می‌خواهی زندگی کنم؛ پس مرگم را آنچنان قرار ده که لااقل بدین‌گونه، کفاره گناهان کبیره و صغیره را ادا کرده باشم. خدایا! تو می‌دانی فقط برای همین عازم جبهه جنگ کفر و ایمان شدم تا شاید بتوانم، قدمی در راه رضای تو بردارم و پاک شوم.»

> پس از شهادت برادرش عزمش برای حضور در جبهه بسیار جدی‌تر شد. در جبهه هر کسی که با برادرش دوستی داشت را پیدا می‌کرد و به دنبال جمع‌آوری خاطراتش بود. تشنه شنیدن خاطره از برادر شهیدش بود. دوست داشت زمان همینطور بایستد و او فقط و فقط از برادرش بشنود. برادری که در عملیات خیبر مظلومانه به شهادت رسیده بود

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۴۲

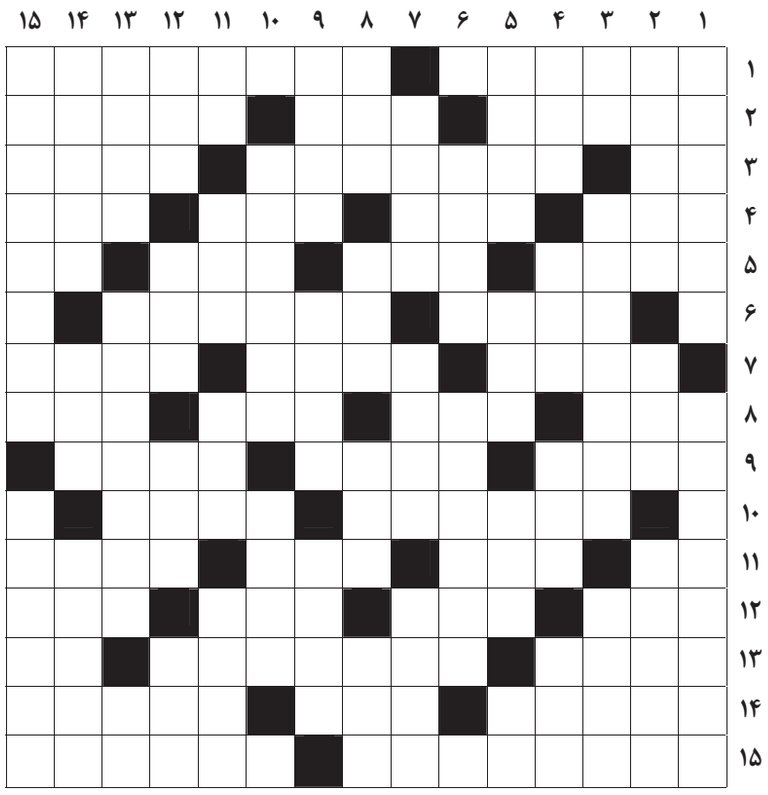

از راست به چپ

■ ۱- فن دفاع بدون سلاح- زلزله سنج ■ ۲- بدون‌شک- پدر- مخترع امریکایی آسانسور ■ ۳- مخفف مگابایت- دانشگاه معروف انگلیس- میوه ترش و شیرین ■ ۴- از پونه بیزار است- زشت- همداستان رامین- نی نازک ■ ۵- ورزشی مفرح- دام و تله- سینمای آبادان- مهره‌ای در شطرنج ■ ۶- چکامه‌سرا- ورزشی با نام دیگر دیوارتوپ ■ ۷- بیماری ثروتمندان- پدر مرداویچ- بازار بی رونق ■ ۸- هست آذری- علت- پسوند از بین‌برنده- حجم استوانه‌ای ■ ۹- لقب مولانا- ماده موجود در خون- از دانه‌های روغنی ■ ۱۰- چرخه- دربند ■ ۱۱- علامت مفعول- دانه تسبیح- دندان تیز درندگان- عصای چهارپایه ■ ۱۲- از حروف یونانی- عادت- استخوان ران- بلندمرتبگی ■ ۱۳- فیلسوف نوبل برده انگلیسی- لایه میانی قلب- حرف انتخاب ■ ۱۴- واگذار شده- تزویر- مخترع میکروسکوپ ■ ۱۵- پرستار انگلیسی ملقب به بانوی چراغ به دست- نوعی برنج مرغوب شمال کشور

از بالا به پایین

■ ۱- وسیله اندازه‌گیری مقاومت الکتریکی- از باشگاه‌های فوتبال آلمان ■ ۲- شهر آرامگاه ناصر خسرو- کشتی جنگی- پایتخت کانادا ■ ۳- ویتامین جدولی- فیلمی از سینمای ژاپن به کارگردانی کوروساوا- ورزش یخ و چمن ■ ۴- شهری در آلمان- محموله- تازه آذری- دشتی در ایران ■ ۵- پایتخت بنگلادش- پاسبان- پیکر مرده- قدم یکپا ■ ۶- پسر ملکشاه سلجوقی- عید آذری ■ ۷- درختی با برگ‌های پنجه‌ای- کتاب داود نبی- لقب سیب‌زمینی ■ ۸- کوزه- ته نشین مایعات- شاعر مسافر- چاه جهنم ■ ۹- پول واحد اروپایی- به مجموعه ای از اعضا در یک بنا گفته می‌شود- کوچک ترین گوزن ایران ■ ۱۰- عقب انداختن پرداخت وجه سند- پایتخت غنا ■ ۱۱- ضمیر اجتماعی- صندلی سنگی- قرص روانگردان- بخشنده ■ ۱۲- حرکت کرم‌گونه- پرنده‌ای است- شهری در برزیل- وسیله درودگری ■ ۱۳- باوقار- مهم‌ترین مرکز زیارتی شیراز- گیاه مرداب ■ ۱۴- سرپرستی و مراقبت از بیمار- پشم نرم- عبادتگاه مسیحیان ■ ۱۵- قهرمان کشتی المپیک آتلانتا در وزن ۸۲ کیلو- رشته‌ای در ورزش شنا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۱	۳		۸
۲					۳	۷		
		۷	۶			۱		
۴		۸						
			۸	۹			۵	
							۶	
			۹	۱				۴
۷	۲							۹
۳			۴					

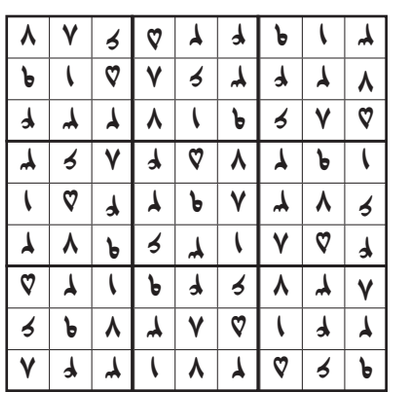

جدول کلمات متقاطع
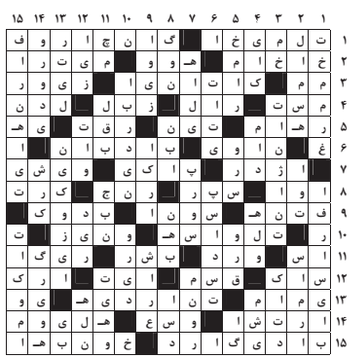
پاسخ جدول شماره ۵۹۴۱